

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْعَصْرِ اذْكُرْنِي

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَافْضَلُ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

عْتَرَتْهُ الطَّاهِرِينَ الْمُتَجَبِّينَ

سَيِّمًا مَوْلَانَا وَآمَانًا الْكَهْفِ الْحَصِينِ سَفِينَةِ النِّجَاةِ وَبَقِيَّةِ اللَّهِ

الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفَ

وَلَعْنِ اللَّهِ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحَجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ (صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ) فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ

وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تَسْكُنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تَمْتَعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ

اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعَصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْحُسَيْنَ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ

اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعًا

## قسمت دوم – پاسخی کوتاه به:

**کوشش نا فرجام مبتدیان سنی برای تحریف معنی «ولایت»**

## در خطابه غدیر خم

پاسخ به پست سوم از مزخرفات و بلاگ erkin (لح)

در قسمت قبل ابتدا دلایلی بر عقیده شیعه آوردم و سپس پست چهارم از وبلاگ نویسنده شبهات (erkin) را جواب دادم.

در این قسمت، به پاسخگویی به پست سوم از وبلاگ این شخص نادان و مشکوک (erkin) می پردازیم تا جهل و خدعه ی او بر هر عاقلی واضح شود.

پیش از ورود به پاسخ، مجدداً تذکر عرض می شود که بنده - ان شاء الله اگر بپذیرند- در اینجا مشغول به خدمت به آستان اهل البیت المعصومین - علیهم السلام- هستم و لا غیر، لذا اولاً به کسانی که از کلمه «ولایت» سوء استفاده های کذایی برای ریاست سایر اشخاص می کنند کاری ندارم و ثانیاً اگر اسم سایتها یا اشخاص را می آورم، ارتباط خاصی با آنها ندارم و صرفاً به شبهات این شخص (erkin) جواب می دهم.

انسان خیلی تاسف و غصه می خورد که این قبیل منافقین اینقدر راحت اکاذیب را نشر می دهند و خواندن این اراجیف، واقعاً باعث تشدید کدورتها و دلگیریها است اما باید جواب دهیم.

نویسنده شبهات در این قسمت، درباره یکی از سایت های شیعی - سایت آقای قزوینی- به هتاک و فحاشی پرداخته و سپس اظهار داشته:

*(((...سایت ولیعصر... به غدیر پرداخته. او ابتدا به دلالت معنایی مولی به معنای اولی پرداخته شواهدی از علمای لغت و مفسران اهل سنت ارائه داده است. جواب: شیعه حتی اگر هزار ایه و روایت هم بیاره که مولی به معنای اولی به کار رفته باشه باز هم این کلمه معنای دو گانه خودش را حفظ کرده... البته شیعه هم بیکار ننشسته و تعدادی قرینه ارائه داده... مهمترین قرینه همان جمعیت صد هزار نفری بود...)) او سپس تعدادی از علمای اهل سنت را نام برده که معنای امامت را از حدیث غدیر دریافت داشته اند شامل غزالی سبط بن جوزی طلحه شافعی و نظام معتزلی. جواب: اولاً همانطور که غیر ممکن است کسی معتقد به ظالم بودن علی باشد و در عین حال او را شیعه بدانیم همچنین غیر ممکن است کسی معتقد به غاصب بودن خلفای راشد باشد و او را سنی بنامیم. دوما در عرف علمی معیار و ملاک پذیرش نظری شان و منزلت والای گوینده نیست...))*

جواب:

اولاً بنده از آنجا که مرتبط با سایت مذکور نیستم، و اینجا هم بنا به نقل قول از آنها ندارم، لذا متن تفصیلی آنها را نمی آورم، ولی به هر حال این احتمال جداً مطرح است که این نویسنده - طبق عادت - مطالب آن سایت را تقطیع کرده باشد و در نقل امانت داری نکرده باشد. اما در همین حدی که نویسنده شبهات مطالبی را آورده، من هم جواب همین ادعاهای نویسنده را می آورم، البته نویسنده باز به ادعا اکتفا کرده و دلیلی ذکر نکرده.

ثانیاً این نویسنده نادان و مغرض - لع - بار دیگر ادعاهای متناقض نموده و حرفی نوشته که با حرفی که در قسمت قبل از او نقل کردیم در تناقض است! او در جملات قبلی ادعا داشت که معنی «ولی» در غدیر فقط به معنی یاری کننده است، و سایر معانی این لفظ را در ماجرای غدیر انکار کرده بود. اما اینجا دوباره تصریح کرده که این لفظ معنای دوگانه دارد و نیازمند قرینه است! و این تناقضی آشکار در کلام این نویسنده است که هیچ قرینه ای ندارد و ترجیح بلامرحج نموده و حتی دوگانگی معنی را هم نپذیرفته. البته ادعای شیعه در معنی ولایت، همه ی معانی واقعی را دربرمی گیرد. گذشته از سایر قرائن و ادله که بعضی از آن را در قسمت قبل اشاره کردم.

ثالثاً نویسنده مدام تکرار می کند که دلیل شیعه در عقیده اش، جمعیت صد هزار نفری حاضر در غدیر است، حال آنکه ما هیچگاه این عدد را دلیل اصلی نگرفتیم. البته این نویسنده نادان، ادعاهایی بی اساس درباره جمعیت حاضر در غدیر نموده است که ان شاءالله در همان قسمت از وبلاگش که بیاورد و قرار شده پاسخ دهیم، دلایل بطلان ادعایش را روشن می کنیم. اما اینجا به همین اشاره اجمالی اکتفا می شود که - گذشته از بطلان ادعاهای این نویسنده درباره جمعیت غدیر - اولاً، دلیل ما وابسته به عدد جمعیت غدیر نیست و بر پایه براهین روشن عقلی و فطری و قرآنی و نقل مسلم بر پا است. ثانیاً حتی در فرضی که کمترین عددی که این نویسنده نقل کرده را درباره حضار غدیر بپذیریم، (مثلاً عدد ۵ هزار) خودش عددی بسیار زیاد و محل توجه است، چون برای بیان یک حقیقت، اگر رسول الله - صلی الله علیه و آله - به یک نفر هم بفرماید، همین که آن نقل به ما برسد و طریق آن معتبر باشد کافیست، تا چه رسد به این نقل فوق تواتر در مدارک فرق مختلف و پنج هزار نفر حضار آن هم در آن زمان!...

رابعاً نویسنده قبل از ورود به بررسی نقل قول علمای اهل تسنن که بعضی از شیعیان با آن، علیه اهل تسنن استشهاد نموده اند، به رد امکان عقلی این استدلال پرداخته و مدعی شده که ممکن نیست یک عالم سنی، واقعاً سنی باشد، در عین حال از غدیر، امامت را نتیجه گیری کند! جواب : اولاً نویسنده با این حرفش، صراحتاً کثیری از علمای مذهب خودش را از اهل تسنن خارج دانسته و بنظرم بزرگان اهل تسنن بخاطر این مطلب، باید این نویسنده را تکفیر کنند!

ثانیاً برای اینکه بر خواننده عاقل واضح شود که آیا این استدلال نویسنده ارزشی دارد یا نه، چند نکته بیان می شود: نویسنده تصوّر کرده که کسیکه به حقانیت امامت ذیل این ماجرا اعتراف کند، دیگر سنی نیست که شما به حرف او علیه خود اهل تسنن استناد کرده اید!! جواب: ای جاهل، اگر اینطور است که در هیچ یک از جوامع علمی و هیچ یک از کتب تاریخی فریقین، هیچ جایی برای گفتگوی علمی باقی نمی ماند، چون اگر اینطور باشد هر کس در قبال هر اختلافی، بالاخره در یکطرف قرار دارد، آنکس که اینطرف است که همین طرف است و آن کس که آنطرف است هم که همان طرف است!!! پس اصلاً هیچ احتجاج و... ممکن نیست! که این خلاف متون فراوان از کتب اهل تسنن است و خلاف سیره علمای فریقین است.

و اصلاً اگر این ادّعی این نویسنده درست باشد، چیزی به نام «اعتراف» معنی ندارد!

دوای و انگیزه های زیادی برای اعتراف به حقیقت بوسیله یک فرد سنی مذهب وجود دارد؛ مثلاً وقتی یک حقیقت بسیار واضح و آشکار باشد، اگر یک عالم سنی آنرا انکار کند، به اعتبار و موقعیت و شهرت او لطمه می زند. یعنی حقیقتی که نزد همه واضح و روشن است را اگر در کتابش اشاره نکند، سبب می شود که دیگر کسی او اعتنا نکند و همگان او را جاهل بدانند. لذا عالم سنی با اینکه به قول دیگری معتقد است، بطور ضمنی به حقیقت اعتراف کرده است، در عین اینکه خودش ایمان نیاورده. و این مطلب نمونه های فراوانی در کتب سنی دارد. کما اینکه اصلاً دعوا بر سر همین مسئله است و در صحیحین ما نمونه های فراوان داریم که نقلها به نفع شیعه است در عین اینکه خود ناقلین سنی، به آن معتقد نیستند آنرا نقل کرده اند. لذا این حرف نویسنده ی این مزخرفات، نوعی مصادره به مطلوب است و این دلیل کاملاً مردود و باطل است که پیش از ورود به بررسی موردی نقلها، چنین استدلالی را پیش بکشد که اساساً امکانش را نفی کند، کما اینکه ما مثالهای نقض فراوان برای همین ادّعا از کتب معتبر نزد اهل تسنن داریم و بعضی از آنها هم در مقدمه اشاره کردم. گذشته از این در بسیار از موارد ممکن است یک فرد، به حقیقتی که برخلاف مسلکش بوده نقل یا اعتراف کند. گذشته از این، باید مورد به مورد نشان دهید که به آیا حرف فلان عالم سنی چه بوده و آیا چنین شخصی واقعاً سنی بوده یا نه و برای سنی نبودن، این استدلال کافی نیست و همه ی علمای ملل مختلف می دانند که ممکن است فرد، چیزی را نقل کند که علیه خودش قابل استفاده است و این می تواند چند وجه داشته باشد؛ از جمله اینکه چنانکه گفتیم چون آن حقیقت از نظر تاریخی خیلی واضح و آشکار است این عالم سنی می بیند اگر به حقیقت اعتراف نکند یا آنرا نادیده بگیرد، اعتبارش نزد محققین مخدوش می شود، لذا در کتابش می آورد، کما اینکه علمای اهل تسنن با اینکه نقل غدیر برخلاف میلشان است، اما چون خیلی

آشکار و مشهور است و انکار آن، سبب بی اعتمادی علما و محققین و مردمان می شود، لذا آنرا نقل کرده اند، در عین حال سعی کرده اند فقط چند جمله از خطابه غدیر را نقل کنند و بقیه را حذف کرده اند. وجه دیگر آنست که چه بسا عالم سنی که مسئله را نقل کرده یا اعتراف کرده، در حین نقل، در حال غفلت و فراموشی بوده و آنرا نقل کرده و بعدها ممکن است متوجه شود که علیه خودش بوده! اصلاً اگر این حرف شما درست باشد معنی اعتراف در قضاوت‌های اسلامی از بین می رود. چون طبق ادعای شما هر کس بالاخره در قبال هر ماجرا یک عقیده ای دارد، اگر این طرف است که این طرف است و اگر آنطرف است هم که همان طرف است!! درحالیکه این قول نزد هیچ انسان عاقلی پذیرفته نیست و همه ی علمای فرق مختلف اسلامی که در طول تاریخ مناظره یا مذاکره داشته اند این حرف شما را مردود و باطل می دانسته اند، در غیر این صورت گفتگوها و بحثهای علمی، بی معنی خواهد می بود.

در آیه شریفه قرآن داریم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴۶) بقره

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ (۸۳) نحل

نشان می دهد، حقیقت برای آنها روشن شده، اما آنرا انکار کرده اند، نه اینکه از اساس حق را درک نکرده باشند.

وَقَالُوا لَإِجْلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) فصلت

روز قیامت، آن انسانهای پلید، به پوست خودشان می گویند: چرا علیه خود ما شهادت دادید؟....

فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۱) ملک

این آیات و امثال آن هم نشان از اعتراف فرد علیه خودش دارد.

نویسنده شبهاست بار دیگر جمله ای نامربوط گفته است ((که خدا باور بودن انیشتن ...))

جواب: اولاً وارد مورد انیشتن نمی شوم که بحث از محور خودش خارج نشود، اما در هر حال خدا باور بودن او در جای خود محل بحث است و مورد اتفاق نیست. ثانیاً کسیکه به فلان عقیده از فلان شخص استناد کند، درست است که قول آن شخص برای دیگران لزوماً و اولاً حجت نیست، اما نقیض این مطلب را هم نمی توانید نتیجه بگیرید، و ممکن است قول آن شخص به جهاتی حجیت یابد مثلاً اگر قول شخص ثالث مورد اعتماد طرفین باشد و قولش مشتمل بر قرینه ای باشد که مورد نزاع را حل می کند و هر دو طرف هم شخص ثالث را در حد صدق این قول، معتبر بدانند، تردیدی نیست که قول آن شخص ثالث، حجت را تمام می کند. چون تعبداً و ذاتاً به قول او استناد نشده، بلکه با ذکر دلیل به قول او استناد شده. ثالثاً مورد بحث خداشناسی هم با پیدا کردن قرائن تاریخی کاملاً متفاوت و قیاس مع الفارق است. رابعاً می توان به قول شخص، برای پیروانش استناد کرد. مثل کسیکه برای من ثابت کند که امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیه - یک سخنی فرموده اند، این بر من حجت است. من هم وقتی بر یک سنی از قول بزرگان مقبول نزد آنها استدلال کنم، بر آنها حجت است و این الفبای مبادی این بحثهاست.

خامساً گذشته از اینها ما در دلالت واقعه غدیر، بحثمان بر پایه ادله عقلی و قرآنی و نقل مسلم استوار است که در مقدمه اشاره ای شد و نیازی به قول اینها نداریم و شیعیان معمولاً اینها را بعنوان شاهد مثال ذکر می کنند نه دلیل اصلی.

سادساً قول شیعه در معنی ولایت، همه ی معانی حق را دربر می گیرد و تا وقتی قرینه بر خلافش نباشد کسی حق ندارد معنی ولایت را حد بزند. مخصوصاً در چنین موقف حساسی، در جایی که خداوند و رسول می دانند بعدها مورد نزاع و اختلاف عظیم امت واقع خواهد شد، مگر ممکن است پیامبر - صلی الله علیه و آله - کلمه «ولی» را نسبت به خودش و امیرالمؤمنین علی - صلی الله علیهما و آلهما - تکرار کند و لفظ یکسان را بعد از اقرار گرفتن نسبت به معنی «اولویت» تکرار کند، اما دو معنی متفاوت اراده داشته باشد و هیچ اشاره ای هم نکند؟! عقل چیز خوبیست.

سابعاً گویا نویسنده مقدمات این مباحث را نگذرانده، چون اگر مطلبی منوط به نقل شد، یا در زمره ادراک حسّی خود طرفین بحث نبود، شکی نیست که منزلت ناقل نزد طرفین بحث اهمیت پیدا می کند و این از لوازم علم رجال است. و ما چیزی را تعبداً بر قول کسی بنا نکردیم.

کدام عاقل، بین قول نویسنده این وبلاگ - که از متن نوشته اش، حدّ سوادش کاملاً مشهود است!- و بین یک فرد با منزلت علمی معتبر نزد بزرگان خود آنها، قول این نویسنده را انتخاب می کند؟!!

دنباله بحث نویسنده شبهات:

(((و حالا پردازیم به این علما: ۱- غزالی: به دلایلی کاملاً واضح هیچ کس از علما انتساب کتاب سرالعالمین را به غزالی نمیپذیرند. مک دونالد، گلدزیهر، عبدالرحمن بدوی، جلال الدین همایی، دکتر زرین کوب، ... و بسیاری دیگر از غزالی پروهان بدون تردید از مجعول بودن این اثر سخن رانده اند.))) سپس نویسنده شبهات نام بعضی از سایت ها را آورده و مدعی شده که این سایتها در انتساب این کتاب به غزالی خدشه کرده اند...

جواب: در فرضی که این ادّعی نویسنده را بپذیریم؛

اولاً گفتم دلایل ما بر پایه عقل و قرآن و نصوص مسلم استوار است و محتاج به نوشته غزالی نیستیم. و سایتی هم که به آن استناد کرده به عنوان شاهد مثال آورده نه دلیل اصلی.

ثانیاً گذشته از این، دلایل نویسنده در ادّعی عدم انتساب کتاب مذکور به غزالی ناتمام است چون همین قول، مورد اتفاق نیست و کسانی هستند که این انتساب را پذیرفته اند و در هر حال شاهد مثال، وجود قول مخالف است. همین که قول مخالف شما وجود دارد کافیست برای اینکه اختلاف در امت هست و امت امر شده اند که اختلاف باید به حکم خداوند حل شود، پس چطور ممکن است خداوند این اختلاف عظیم امت را بی جواب رها کرده باشد و امام تعیین نکرده باشد؟!!

نویسنده شبهات در ادامه: (( ۲- سبط بن جوزی: هرگز نزد اهل سنت مورد وثوق نبوده چنان که در میزان الاعتدال آمده است: یوسف بن قزغلی واعظ و مورخ ملقب به شمس الدین ابوالمظفر سبط جوزی از پدرش و دیگران حدیث روایت کرده است او کتاب مرآة الزمان را تالیف کرد که در آن داستان های بی پایه و اساس را ذکر می کند و گمان نمی کنم در آنچه نقل می کند مورد اعتماد باشد بلکه بسیار بیهوده گویی می کند... و نیز در سیر أعلام النبلاء ۲۳/۲۹۷ در رابطه به سبط جوزی می گوید: داستانهای ناشناخته می آرد و فکر نمی کنم ثقه باشد. در میزان الاعتدال ۳۰۴/۷ آمده است: یعنی شیخ محی الدین السوسی گفت: وقتی خبر مرگ سبط جوزی به پدرم رسید گفت: خدا او را رحمت نکند رافضی بود.)))

جواب:

اولاً گفتیم دلایل ما بر پایه براهین عقلی و قرآنی و نقل مسلم استوار است و محتاج به این موارد نیستیم و کسی هم که به این موارد استناد کرده، صرفاً به عنوان شاهد مثال آورده نه دلیل اصلی.

ثانیاً شما که علمای خودتان را تخریب می کنید، در بعضی از موارد، مدرکی ذکر نکرده اید و مدارکی که ارائه داده اید ناقص است.

ثالثاً دلایل نویسنده در اثبات مدعایش از نظر علم رجال، نادرست است چون هیچ یک از آنچه نقل کرده دلالتی بر بطلان آن قول سبط بن جوزی ندارد. متن نقل قول هایی که علیه سبط بن جوزی آورده اید را دقت کنید. مثلاً قول ذهبی و میزان الاعتدال دلالتی بر مطلوب نویسنده ندارد، چون اولاً ذهبی گفته در میان نقلهای سبط بن جوزی بعضی نقلها ساختگی است، نگفته همه حرفهای اوساختگی است. ثانیاً این حجر در این سخنش به «ظن» قائل شده و به قطع در این باره نرسیده. ثالثاً استدلال مخالف را نفهمیده اید، چون به نقل سبط بن جوزی درباره اصل نقل ماجرای غدیر استناد نشده و نقل ماجرای غدیر - در قدر مشترک - مسلم میان فریقین است و استناد مخالف شما به قول سبط بن جوزی برای رسیدن به یک قرینه بوده، نه نقل اصل ماجرا. حال آنکه آنچه در کلام امثال ذهبی در تخطئه سبط بن جوزی آورده اید - در فرضی که بپذیریم - چنین دلالتی دارد که بعضی از ماجراهایی که سبط بن جوزی نقل کرده، از اساس باطل است، پس اولاً همه ی ماجراها بی اساس نیست و ثانیاً همین هم بر مبنای ظن است نه قطع. ثالثاً نگفته او در همه اقوالش بی اعتبار است، بلکه به بعضی نقلهای او ظن به کذب دارد که از اساس ساختگی باشد، نتیجه اینکه اگر اصل نقل، از جهت سایر ادله و اسناد مورد اعتبار باشد، استناد به قول سبط بن جوزی در حد رسیدن به قرینه، - علی المبنی - بلا اشکال می شود. کما اینکه در سایر نقلها در تخطئه این جوزی نیز همین مسئله مشهود است. در ماجرای مثل غدیر که اصل وقوعش بلا تردید است، صرفاً قرینه ای از سخن سبط بن جوزی آورده شده، و اصل نقل متکی به نقل او نیست، درحالیکه آنچه در تخطئه او اشاره کرده اند، دلالت دارد که بعضی از ماجراهایی که سبط بن جوزی آورده، از اساس ساختگی است. دقت کنید.

رابعاً کسی اهل تسنن را ملزم به تعبد از سبط ابن جوزی نکرده و استناد در حد رسیدن به قرینه است.



خامساً این ادّعی بی دلیل بر تشیّع برای سبط ابن جوزی، جهلی بزرگ است. پدر بزرگ سبط بن جوزی، ابوالفرج ابن جوزی - لعنة الله علیه -، چنان سنی متعصب و ناصبی کوردلی بود که در کتابش «الموضوعات، ج ۱، ص ۴۱۵» نسبت به ساحت قدس امامان شیعه، توهین و جسارت کرده است. این سبط بن جوزی هم نوه ی او است و هیچ دلیل و مدرکی بر اینکه نسبت به دین خانوادگی اش بازگشت کرده باشد در دست نیست. بلکه نشانه های رسیده، در خلافتش است.

سادساً از تمام اینها که بگذریم، خود علمای اهل تسنن در بحث جرح و تعدیل رواة، اذعان دارند که جرح بدون دلیل اساساً فاقد ارزش است: ر.ک، کتب مبانی حدیثی اهل تسنن: الکفایة فی علم الروایة (بغدادی)، ج ۱، ص ۱۰۸ / طبقات الشافعیة الکبری (سبکی)، ج ۲، ص ۱۱ / تدریب الراوی (سیوطی)، ج ۱، ص ۳۰۵-۳۰۷.

اما نویسنده دلیلی بر جرح سبط بن جوزی اقامه نکرده.

نویسنده در ادامه (( ۳- طلحه شافعی: فقط نزد شیعه اعتبار دارد در الوافی بالوفیات آمده است: شیخ شمس الدین در ترجمه اش گفته است: «ابن طلحه در هذیان و گمراهی داخل شد و کار دائره حروف را انجام می داد... ذهیبی هم در سیر اعلام همین حرف را می زند و در ترجمه اش در تاریخ اسلام هم می گوید: در هذیان و گمراهی قرار گرفت و کار دائره را انجام می داد ...

۴- نظام معتزلی: تحت تاثیر هشام بن حکم قرار داشته تنها کافی ست به نوشته هایش رجوع کنید. در ضمن اگر اهل سنت معتزلیان را قبول داشتند آیا در زمان حال حاضر نباید یک نفر معتقد به ارای آنها وجود میداشت؟؟)

جواب: دلایل نویسنده شبهات در اثبات مدّعیاش بی فایده است چراکه:

اولاً طبق عادت سند و مدرکی بر مدّعیاش ارائه نداده و این روش، فاقد ارزش علمی است.

ثانیاً گفتیم دلایل ما محتاج به این موارد نیست و حرف ما بر اساس عقل و قرآن و نقل مسلم روشن است و کسانی که به این قول استناد کرده اند نیز صرفاً از باب ذکر شاهد مثال گفته اند نه دلیل اصلی.

ثالثاً این استناد در حدّ رسیدن به قرینه است نه الزام تعبّدی.

رابعاً شما که هنوز اختلاف میان علمایان را حل نکرده اید، چرا از روی جهل، نسبت ساختگی به معتبر بودن نزد شیعه می دهید؟!

اما درباره نظام معتزلی؛

اولاً استناد به قولی تاریخی که اهل تسنن را ملزم کند لازمه اش این نیست که حتماً از همان مذهب باشند.

ثانیاً این ادعا که امروز یک نفر معتقد به قول او وجود ندارد، محل اشکال است و هیچ دلیلی بر این ادعا ندارید. ثالثاً تردیدی نیست که معتزلیان از اهل تسنن هستند و در فرضی که امروز یک نفر بر این قول نباشد، نتیجه ندارد که او از اهل تسنن خارج شود.

رابعاً تحت تأثیر هشام بن حکم بودن - که هیچ مدرکی برایش ذکر نکرده اید- را در فرضی که بپذیریم، دلالتی بر مدعای شما ندارد. چون استناد در حد رسیدن به قرینه است نه در عقیده ای تعبدی. گذشته از اینکه خیلی از بزرگان اهل تسنن در طول تاریخ؛ از دانش علمای شیعه بهره می برده اند، اما این بدان معنی نیست که آنها شیعه بوده اند!

اما اعتبار نظام معتزلی نزد برخی بزرگان اهل تسنن؛

ابن حزم اندلسی درباره نظام معتزلی نوشته است: رأس اهل الاعتزال مع علو طبقتهم فی الکلام و تمکنهم فی العلم و تحکّمهم فی المعرفة. ( طوق الحمامة، ص ۱۲۷ )

خطیب بغدادی درباره نظام نوشته: و کان احد فرسان اهل النظر و الکلام علی مذهب المعتزلة (تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۹۶).

ابن ماکولا درباره نظام نوشته: و کان احد فرسان المتکلمین: او یکی از یکّه تازان کلام بود. (الاکمال، ج ۷، ص ۲۷۴)

ملاحظه می شود که بزرگان اهل تسنن با چه تعابیر ویژه و بزرگی نظام معتزلی را تمجید کرده اند.

نویسنده شبهات در ادامه به بعضی مطالب سایت آقای قزوینی اشاره کرده و گفته: ((... در ادامه به روایاتی که در آنها کلمه ولی به جای مولی به کار رفته استناد کرده و با ذکر سخنانی از خلفا انرا به معنای جانشینی میدانند. / جواب [نویسنده شبهات]: اولاً این روایات با روایات قویتر که در آنها کلمه مولی به کار رفته شاذ دارند. دوما هیچ فرقی نمکند چرا که ولی هم در هر دو معنی به کار رفته است. سوما کلمه ای که خلفا به کار برده اند از ریشه ولایت به کسر واو می آید که به معنای امارت است نه ولایت به فتح واو که معنای غالب آن دوستی است. به قول لغویان مراجعه میکنیم: ۱- صحاح اللغه میگوید: ولایت با کسره واو به معنای سلطان (حاکمیت) و ولایت با کسره و فتحه به معنای نصرت است. ۲... اقرب الموارد گفته است: ولایت با فتحه به معنای قرابت و با فتحه مصدر است و ولایت با کسره واو، به معنای خطه و امارت و سلطان می باشد ۳- در مجمع البحرین آمده است که ولایت با فتحه به معنای نصرت و با کسره به معنای امارت است و گفته شده است که هر دو به معنای دولت است ۴- در نهایت این اثیر گفته است: با فتحه به معنای محبت، و با کسره به معنای تولیت و سلطان است.))

جواب: جای بسی تأسف است که شاهد تنزل قوای ادراکی و فهم در میان عامه هستیم.

اولاً این متن این نویسنده فاقد مدرک است و چنین متنی ارزش علمی ندارد. نه متن لغت نامه را آورده نه آدرس را. ثانیاً در مقدمه به دو لغت نامه لسان العرب و مجمع البحرین اشاره کردم، مراجعه کنید تا تفاوت آنچه در لغتنامه ها آمده را با ادعاهای ناقص این نویسنده ببینید. لسان العرب: ابن منظور لع، ج ۱۵، ص ۴۰۶ - ۴۱۵ / مجمع البحرین: طریحی، ج ۱، ص ۴۵۶ - ۴۶۳.

ثالثاً: کاش افراد بی سواد، می دانستند که «شاذ بودن»، و صف خود «روایت» است، نه تعارض میان روایات.

رابعاً: در طرح روایت باید دلیل ذکر شود نه آنکه به ادعا اکتفا شود.

خامساً: قول بعضی از لغویین در تفاوت معنی «ولایت» به کسر و فتح واو مورد اتفاق نیست، چنانکه در دو لغت نامه ای که در مقدمه اشاره شد، آمده. گذشته از این، در فرضی که این قول را بپذیریم، از یک روایت در مانند این کتب تاریخی، هرگز نمی توان به دقت اعراب و حرکت کسر یا فتح بودن واو در کلمه «ولایت» رسید، چون اصل این کتب شما، بدون اعراب و حرکت بدست شما رسیده است. و معنی کلمه ذی وجوه، از قرائن حالی و مقالی روشن می شود که بی تردید، امارت نیز هست. لذا بحث از کسر یا فتح نمی تواند کمکی به شما بکند. چون اصل منابعتان،

بدون اعراب بوده است. گذشته از این، قول شیعه، همه ی معنی را دربر میگیرد. و تحدید معنی دلیل لازم دارد، بخصوص در چنین مقام حسّاسی آنهم وقتی گوینده خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله - است، ممکن نیست معنای تحدید شده مراد باشد و اشاره ای نشود، بلکه همان کلمه «ولی» تکرار شده.

سادساً نمونه های مورد بحث، «ولی» است و اصلاً به شکل «ولایت» نیست که این بحث تفاوت اعراب به کسر یا فتح واو، اثری داشته باشد!!

سابعاً ما نیازی به این نداریم و در مقدمه بعضی دلایل را آوردم، از جمله نمونه هایی از روایات معتبر نزد اهل تسنن در معنی «ولی» را اشاره کردم که سند آن هم از نظر رجالیون اهل تسنن بسیار قوی بود یا از صحیحین بود. و این جواب ما، تفاوتی میان «ولی» یا «مولی» ندارد و در هر دو فرض، قول شیعه حق و ثابت است.

نویسنده شبهات در ادامه (( ( او [یعنی آقای قزوینی] در انتها شواهد و قراینی را برای کلمه مولی به معنای اولی ارائه میدهد: ۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از جمله «من كنت مولاة فعلی مولاة» از مردم اقرار گرفت که آیا من از خود شما به شما سزاوارتر نیستم؟ «ألسنت أولی بكم من انفسكم». وقتی همه مردم سخن آن حضرت را تصدیق کردند، بلا فاصله بعد از آن فرمود: پس هرکس من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. جواب: ... می توان گفت سوالی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در صدر حدیث از مردم می کند برای این است که ابتدا از آنها در مورد «اولی» بودن خودش نسبت به مردم اعتراف بگیرد تا بر مطلوب خویش تاکید کند. به عبارت دیگر آن حضرت، با این عمل قصد داشت به مردم بگوید که اگر مرا به عنوان پیامبر قبول دارید و اگر واقعاً مرا نسبت به خود اولی می دانید، باید با علی علیه السلام دوستی کنید، همان طور که با من دوستی می کنید. درست مانند پدری که هنگام نصیحت به فرزندش گاهی سوال می کند که آیا من پدر تو نیستم، و وقتی که فرزند پاسخ مثبت می دهد، پدر به او می گوید که اگر واقعاً مرا به عنوان پدر خود می دانی ... سوالی می کنیم که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بعد از سخنی که در صدر حدیث گفته بود، نصیحت دیگری می کرد آیا تناقض و محذور عقلی پیش می آمد؟ هرگز! ... به عبارت بهتر، هر خواسته دیگری که پس از آن مطرح می شد نیز به همین میزان مشمول این حکم بود.))

جواب: جای تأسّف عمیقی است که این ضعف علمی و بی دقتی را در میان این عده از منافقین مشاهده می کنیم.

اولاً: جمله قبل از جمله «من كنت مولاة فهذا عليّ مولاة» - که در نقلهای اهل تسنن مدارکش را قبلاً آوردیم - جمله «ألست أولى بكم من انفسكم» (یا عبارت مشابهه با همین معنی) است که از جمله در نقل احمد بن حنبل هم آمده و تبادل اولیّه معنای این دو جمله پیاپی، آنست که جمله اول قرینه ای برای معنی جمله دوم است و اگر غیر از این باشد، تصریح لازمست. خصوصاً که ریشه ی مشترک «ول.ی» تکرار شده، نه لفظ جدید. و موردی هم هست که بعدها مورد نزاع جدی واقع خواهد شد، پس ممکن نیست پیامبر صلی الله علیه و آله - معنی دیگری در جمله دوم اراده کرده باشد، اما هیچ تصریحی نفرماید با اینکه می داند این مورد، موردی است که سبب اختلاف جدی امت خواهد بود.

ثانیاً: قول شیعه در معنی «ولایت» همه ی معنی واقع را دربر می گیرد، اما تحدید معنی به یک معنی خاص دلیل لازم دارد، حال آنکه اهل تسنن نه تنها دلیلی برای تحدید معنی ولایت ندارند، بلکه چنانکه در بالا گفتم و خواهم گفت، دلایل دقیقاً ناقض ادّعای اهل تسنن است.

ثالثاً صرف نظر از جمله اول در متن جمله دوم - یعنی «من كنت مولاة فهذا عليّ مولاة» - تصریح است که روشن می کند همان مولویّت پیامبر بر انسانها، همان مولویّت، برای علیّ بن ابی طالب - سلام الله علیه - بر قرار است. من كنت مولاة فهذا عليّ مولاة. (یا عبارت مشابهه با همین معنی) اگر ما باشیم و همین یک جمله، هیچ عاقلی نمی پذیرد که مولویّت پیامبر - صلی الله علیه و آله - با مولویّت امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیه - تفاوتی داشته باشد. این عبارت صراحت دارد در این که رسول الله دارد همان موقعیّت ولایی خودش را برای علیّ بن ابی طالب - صلی الله علیهما و آلهما - قرار می دهد. و ممکن نیست کسی مسلمان باشد، اما «مولویّت رسول الله» را فقط دوستی یا... بدون اولویّت در حق اختیار و... بداند. پس این حقیقت برای امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - هم بر قرار است.

رابعاً نویسنده شبهات، یک قیاس مع الفارق و نامربوط تشکیل داده است و مثال پدر را ذکر کرده درحالیکه این مثال اساساً خارج از موضوع بحث است. چراکه در این مثال پدر اول، پدر بودن و خیرخواه بودنش را یادآوری می کند و سپس تصریح می کند که فلان کار را انجام بده یا... . اما در مورد بحث مذکور: اولاً اشتراک ریشه ای میان دو جمله مطرح است، نه آنکه دو لفظ متفاوت باشد، ریشه «ولایت» است که در دو جمله تکرار شده. ثانیاً خود جمله دوم (من كنت مولاة...) - صرف نظر از جمله اول (ألست أولى...) - تصریحی مؤکّد دارد که همان مولویّت است که ادامه پیدا کرده و برای امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیهما و آلهما - قرار داده شده. و تبادل معرفتی هر انسان عاقل در

مواجهه با این جمله نیز همین است. لذا قیاس نویسنده از نظر شناختی، اساساً نامربوط و بی ارزش است، چون اینجا همان لفظ و ریشه تکرار شده، آنهم با دو تکرار. اما در مثال فرزند، که اوّل اقرار بگیرد بعد یک امر دیگری بکند، الفاظ متفاوت است و همان مقصود تکرار نشده.

خامساً: سؤالی که نویسنده طرح کرده نیز نشان از غفلت یا تغافل و جهل مرکّب او دارد. چرا که روشن است اگر پیامبر - صلی الله علیه و آله - بعد از اقرار گرفتن به اولی بودن خود، امر دیگری می فرمود، تردیدی نیست همان امر نافذ می بود، اما بحث ما در اینجا امکان اوامر دیگر نیست، بلکه بحث اینست که ببینیم پیامبر - صلی الله علیه و آله - بعد از تذکر به جمله نخست، چه جمله ای را فرموده؟ یعنی موضوع بحث، محذور عقلی یا امکان امری دیگر نیست، بلکه موضوع آنست که کشف کنیم پیامبر - صلی الله علیه و آله - در واقع به چه چیزی امر فرموده. که صریح فرمایش حضرت - صلی الله علیه و آله - بحث «مولوئیت» است کما اینکه از جمله بعد آشکار می شود. این عبارت آخر نویسنده واقعاً نشان از ضعف علمی او دارد، چون هر مبتدی می فهمد که اطلاق معنی جمله اوّل هرگز دلیلی بر نفی مقارنت نیست و مثالهای زیادی در قرآن و روایات هست که جمله اوّل اطلاق دارد در عین حال قرینه ای شفاف برای جمله دوم است. لذا ما باید از او پرسیم آیا اگر پیامبر بفرماید همان ولایت من برای علی - علیه السلام - است، چه محذور عقلی پیش می آید؟! این مطلب نمونه های فراوان دارد و خیلی عجب است که نویسنده چنین حرف ضعیفی را نوشته، چون هیچ عاقلی تردید ندارد ما برای اینکه ببینیم پیامبر - صلی الله علیه و آله - می خواهند در جمله دوم به چه چیزی امر بفرمایند، باید خود متن جمله دوم را ببینیم نه آنکه متن را نادیده بگیریم و خیال پردازی کنیم که چه حالتی ممکن بود اتفاق بیفتد! بعبارت بهتر ممکن بود رسول الله - صلی الله علیه و آله - بعد از تذکر به ولایت مطلقه خودشان، هر امری بفرمایند. اما باید مشاهده کرده که واقعیت چه بوده و چه امری فرموده اند. و این متن روایت است که از قضا رسول الله - صلی الله علیه و آله - جمله دوم را دقیقاً در ادامه ی همان جمله اوّل فرموده است و حتی در خود جمله دوم هم بر یگانگی معنای مولوئیت خودش و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - تاکید فرموده و ریشه یکسان تکرار شده، و هیچ مسلمانی نمی پذیرد که معنی مولوئیت رسول الله - صلی الله علیه و آله - فقط دوستی یا یآوری یا... باشد، لذا همان اولوئیت و ولایت رسول الله، بی کم و کاست، برای امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیه - هم هست.

اگر بنا باشد این سخن این نویسنده ی بی سواد حق باشد، پس اصلاً چنین فرضی ممکن نیست که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در هیچ صورتی بتواند امر کند که این علی - علیه السلام - همانطور که من بر شما اولی هستم، بر شما

اولی است، چون به خیال این نویسنده نادان، اطلاق قسمت اول، نباید قرینه قسمت دوم شود!!! حال آنکه این ادعا با متن فرمایش رسول الله -صلی الله علیه و آله- در همین حدی که پذیرفته شده میان طرفین است، در تناقض می باشد چون در همین سطور دیدیم که نویسنده اعتراف کرد که رسول الله -صلی الله علیه و آله- ولایت مطلق به تمام معنی دارد، لذا می تواند در جمله دوم به هر چیزی امر فرماید. حال آنکه این جملات نویسنده نادان، به معنی نقض این اطلاق ولایت رسول الله است چون نویسنده مدعی است که ممکن نیست اطلاق جمله اول، قرینه جمله دوم باشد یعنی مدعی شده که رسول الله حق ندارد بفرماید امیرالمؤمنین اولی است!!! حال آنکه با رجوع به متن همین فرمایش ایشان -صلی الله علیه و آله- روشن است که امر رسول الله به اینست که شخص علی بن ابی طالب -سلام الله علیه- عین ولایت رسول الله را بر همه مسلمین دارد و واضح است که ولایت رسول الله -صلی الله علیه و آله- صرف دوستی یا یاری... نیست، بلکه اولویت و فرض طاعت و... نیز هست.

مثلاً در آیه شریفه داریم:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (۱۷۲) اعراف

روشن است که همان حقیقتی که در صدر آیه روشن شده، در ذیل آیه مورد تحذیر است که مبدا مورد غفلت قرار گیرد. آیا یک نادان می تواند ادعا کنا «هذا» در قسمت دوم دلالت بر چیزی غیر از حقیقت قسمت نخست آیه دارد؟! هرگز.

در فرمایش غدیر هم - گذشته از قرائن متصله و صریح و سایر قرئن منفصله - حقیقتی مطرح است که انکار آن، ناقض اقرار به ولایت تامه و کامله و مطلقه رسول الله -صلی الله علیه و آله- است. یعنی در ذیل چیزی قرار گرفته که اگر انکار شود، صدر انکار شده است.

در واقع نویسنده جاهل و مغرض تصور کرده که اینکه پیامبر -صلی الله علیه و آله- می توانست پس از جمله اول خواسته دیگری بفرماید، این احتمال را به معنی قطع بر این گرفته که حتماً چیز دیگری فرموده! حال آنکه هر مبتدی می داند که باید متن بیان حضرت را دید نه آنکه نصف کلام را قیچی کنند و بعد بگویند در قسمت دیگر ممکن است هر چیزی قرار بگیرد!! بعد هم این احتمال خیالی را مساوی بدانند با ادعای خودشان!!! حال آنکه با رجوع به متن همین تعبیر رسول الله -صلی الله علیه و آله- کاملاً روشن می شود که حضرت همان مولویت خودش را برای امیرالمؤمنین علی -سلام الله علیهما و آلهما- ثابت فرموده است. چون ریشه «ول.ی» است که تکرار شده.

سادساً: اگر ادعای نویسنده صحیح بود، یعنی «اولی» در جمله اول نشانه بر معنی «ولایت» در جمله دوم نبود، تعبیر ابتدای جمله دوم: «من کنت مولا» زاید و هجو می بود. اینکه در جمله دوم آمده «من کنت مولا فهدا علی مولا» به روشنی دلالت دارد که «اولویت» پیامبر -صلی الله علیه و آله- که در جمله اول روی آن تأکید شده، همان اولویت است که در جمله دوم تکرار شده. و برای این نویسنده متأسفم.

نویسنده شبهات در ادامه نقل از سایت مذکور: ((۳ و ۲- نزول ایه تبلیغ و اکمال... به این اعتراف [آقای] قزوینی دقت کنید: (حتی اگر سند تمامی این روایات ضعیف نیز باشد، بازهم حجت و قابل استدلال هستند.) در جواب باید گفت اولاً سلسله سند های ضعیف اما متعدد در صورتی معتبر هستند که با حدیث قوی و صحیحی شاذ نداشته باشند ثانیاً علما حدیث ضعیف را فقط برای فضایل حجت دانسته اند نه برای احکام.))

جواب: متأسفانه افراد چون با بزرگان خودشان مشورت نمی کنند، مطالب سطحی و نادرست را ارسال می کنند! اولاً آیه اکمال شاهی محکم بر معنی مولویت در غدیر است که راه را برای توهّمات اهل تسنّن تا ابد بسته است. بعضی از مدارک اهل تسنّن در اعتراف به نزول این آیه در شأن غدیر در مقدمه قسمت قبل اشاره شد. چون کامل شدن دین به نصب خلیفه ی الهی است و دین بدون آن کامل نشده است. و در همان جا که نویسنده، شبهاتش را اشاره کند، من هم جواب می دهم. هر مسلمانی می داند برای حلّ اختلاف باید به حکم خدا و رسول رجوع کنیم. چطور ممکن است خدا و رسول برای چنین اختلاف عظیمی - که امروز در امت اسلام می بینیم- چاره ای قرار نداده باشند؟!

ثانیاً نویسنده گویا با اصطلاحات حدیثی نا آشنا است و گفته حدیث های ضعیف متعدّد زمانی حجّت است که با حدیث قوی «شاذ نداشته باشد»!! ظاهراً مراد نویسنده آنست که «تعارض نداشته باشد».

ثالثاً: حجّیت حدیث ضعیف در مبنای بعضی علمای اهل تسنّن که برای فضائل باشد، غیر از بحث تعدّد اسناد است. رابعاً: نویسنده مدرکی بر ادعاهای ذکر نکرده.

---

نویسنده شبهات در ادامه: ((۴- تبریک صحابه: اینکه دوستی با علی به منزله دوستی با نبی باشد خود فضیلت بزرگی... که ارزش تبریک گفتن را دارد.))



جواب:

اولاً بنا به ادّعی نویسنده در سطور قبلی، او قائل شده که ولی یکطرفه است و فاعلش [حضرت] علی [علیه السلام] است. پس چطور شده که اینجا عمر -لع- آمده برای تبریک؟!

ثانیاً گفتیم دلایل ما متکی به این قرینه نیست و این نیز صرفاً یک شاهد مثال است.

نویسنده شبهات در ادامه:

*(((۶۵-احتجاج علی و فاطمه به غدیر: در آینده اثبات خواهد شد...)))*

در این مورد نیز ظاهراً نویسنده حرفی برای گفتن نداشته و مطلب را به جای دیگر موکول کرده. به هر حال این احتجاج ها در مثل استنصارهای شبانه اهل البیت - سلام الله علیهم اجمعین - ثابت است. در مسند احمد هم روایاتی آمده که امیرالمؤمنین علی - سلام الله علیه - به غدیر احتجاج نمود. و هر جا نویسنده ادّعایش را طرح کند ما نیز جواب خواهیم داد.

نویسنده شبهات از بحث درباره حدیث ثقلین نیز فرار کرده:

*(((حدیث ثقلین که خود بحثی جداگانه میطلبد و اقتضای این وبلاگ نیست...)))*

نویسنده شبهات در ادامه :

*(((۸-اهتمام خدا و رسول:دوباره استناد به جمعیت صد هزاری غدیر شده...)))*

جواب: اولاً بارها گفتیم براهین ما متکی به عدد جمعیت حضّار در غدیر نیست. در فرضی که کمترین عدد را هم بگیریم، عددی بسیار زیاد و محلّ توجه است. نویسنده مدام تکرار می کند که دلیل ما عدد صد هزار است، درحالیکه هیچ شیعه ای این عدد را - به تنهایی - دلیل قرار نداده. نویسنده هیچ مدرک و دلیلی بر ادّعایش نیاورده و

هر جا که بر مدعایش دلیلی ذکر کند، من جواب می دهم. و اینجا صرفاً هوچی گری کرده که ارزش جواب دادن ندارد.

ثانیاً به هر حال در میان اقوال مطرح در این باره، حتی کمترین نقل قول در عدد این جمعیت نیز عددی زیاد و محلّ توجه است و رسیدن خبر از رسول الله - صلی الله علیه و آله - از یک طریق معتبر هم برای لزوم طاعت فرمان او، بر هر مسلمانی کافیهست، تا چه رسد به خبری فوق تواتر با این همه کثرت نقل. و در جایی که نویسنده بحث عدد حضار را طرح کرده باشد، دلایل بیشتری خواهم آورد که روشن شود این نویسنده درباره عدد غدیر هیچ حرفی برای گفتن ندارد.

ثالثاً به اعتراف اهل تسنن، نقل مدارک اصلی اهل تسنن از غدیر ناقص است، لذا نباید توقع داشت بتوانند سایر جزئیات را از آن بدست آورند. که مدرکش را در مقدمه قسمت قبل ذکر کردم. در مدارک شیعه درباره عدد حضار، و سایر وقایع غدیر، تصریح داریم که اصلاً جایی برای اشکال باقی نمی گذارد.

نویسنده شهادت در ادامه:

((9- جمله ی اللهم وال من والاه...: ... نشان می دهد که منظور پیامبر از «مولا» همان «دوست و یاور» بوده و جمله مورد بحث، مفهومی جز توصیه به محبت و دوستی با علی علیه السلام نداشته است. اگر منظور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از «مولا» همان «اولی» بود، پس از آن جمله می بایستی چنین دعا می کرد که: «اللهم وال من آمن بأولویته وعاد من لم یؤمن بأولویته»، یعنی خدایا هر کس را که به «اولی» بودن علی علیه السلام ایمان آورد دوست داشته باش و هر کس را که به «اولی» بودن او ایمان نمی آورد دشمن داشته باش. (...))

جواب :

اولاً: خوشحالم که در این چند سطر، بی سوادى و خدعه ی نویسنده کاملاً بر ملا شده. چون این دعای پیامبر - صلی الله علیه و آله - که «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» قرینه ای بسیار روشن و شفاف بر مدعای شیعه است و بطلان پندار اهل تسنن را بخوبی واضح نموده. هر عاقلی خودش قضاوت کند که پیامبر خاتم - صلی الله علیه و آله - دست به دعا بر می دارد که در این دعا نفرینی هست که یکطرفه به نفع علی بن ابی طالب - سلام الله علیه - است و در طرف دیگر هر کسی قرار گیرد، ملعون است. یکم) این دلالت دارد که امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -

طرفة العینی از حق فاصله نمی گیرد. دوم) به وضوح روشن می کند که ماجرا هیچ ربطی به رفع کدورت ندارد، چون دعای پیامبر -صلی الله علیه و آله- یکطرفه به نفع حضرت علی -علیه السلام- است و این اتفاقاً ایجاد و تشدید کدورت برای مخالفین است نه رفع کدورت!

ثانیاً نویسنده حتی اقدام به پیشنهاد و اقتراحی مضحک نموده و مدعی شده در فرض مدعی شیعه، باید رسول الله -صلی الله علیه و آله- فلان تعبیر را بکار می برد! عجب است که به سادگی از کنار ادعای چند خط پیش خودش گذر کرده که مدعی شده بود دوگانگی معنی ولایت را نمی توان انکار کرد و معنی در اینجا را باید از قرینه بدست آورد! اما اینجا به راحتی یک فرض خیالی را طرح کرده که تنها در این فرض ممکن پنداشته که مدعی شیعه محقق شود! حال آنکه هر عاقلی به عبارات رسول الله -صلی الله علیه و آله- حتی در همین حد ناقصی که مدارک سنّی نقل کرده اند -اندک توجهی داشته باشد، اظهر من الشمس می بیند که مراد حضرت همان اولویت است چنانکه در سطور بالاتر در بحث از این دو جمله پیاپی «الست اولی...» و «من کنت...» بیان نمودم. از این هم که بگذریم اگر بنا به این جوابهای سفیهانه باشد ما هم می توانیم چنین جواب دهیم که اگر قرار بود به معنی دوستی باشد، باید حضرت -صلی الله علیه و آله- چنین می فرمود: «اللهم وال من احبه و عاد من لم یحبه»!!! عقل چیز خوبیست! روشن است که این روش خلط مباحث و برگشت به نقطه اول نزاع است و اثری جز تکرار دعوا ندارد. متأسفم.

تا اینجا روشن شد که نویسنده شبهات (erkin) -لع- در این قسمت از وبلاگش هم حرفی برای گفتن ندارد و صرفاً افسانه بافی و هوچی گری نموده آنهم بدون ذکر مدرک.

ان شاء الله اگر فرصت کنم، سایر قسمتهای مزخرفات این شخص نادان و مشکوک (erkin) را پاسخ خواهم داد. البته اصل جواب به همه ی ادعاهای این شخص و سایر شبهات اهل تسنن، تا همین جا روشن شد و همین دو قسمت که تا حالا گفتم، محتوی جواب سایر شبهات نیز هست و برای هر عاقلی کافیت.

والسلام علی من اتبع الهدی - امیرحسن طهرانی - مشهد المقدّسه الرضویّه (علی مشرفها الصلاة و السلام)

تعجیل در فرج یگانه صاحب ولایت در این روزگار، امام غائب حضرت بقیّه الله المهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - صلوات. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم اجمعین.

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك.